

وارطان ستاره بود...

« وارطان سالاخانیان» در ششم بهمن ۱۳۰۹ در تبریز چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۲۱ با خانواده اش به تهران آمدند. آنها بعد از چهار سال مجدداً به تبریز بازگشتند.

وارطان به همراه پدرش در کارخانه مشغول کار و پس از هشت ماه کار طاقت فرسا بدون دریافت دستمزد به همراه خانواده راهی تهران شد و در آنجا به رانندگی تاکسی پرداخت تا خرج خانواده را تأمین کند.

به زودی مثل بسیاری از جوانان شیفته آزادی و برابری جذب تنها جریان متشکل چپ در آن زمان، یعنی « حزب توده » شد.

بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، وارطان به فعالیت خود به صورت مخفی ادامه داد. فعالین متعهد چابخانه ی حزب توده، علی رغم کارشکنی های رهبریت خائن حزب، به انتشار نشریه مبادرت و در سطح وسیعی در جامعه پخش می کردند. برای دستگاه پلیسی کودتا کشف و نابود کردن این چابخانه در راس تمام فعالیتها قرار گرفته بود.

« وارطان» به همراه دیگر هم‌رزم خود « کوچک شوشتری»، دو فعال ازجان گذشته ایی بودند که در خفقان اورتین دوران، مسئولیت سنگین پخش نشریه های حزب را بعهده داشتند.

در غروب ششم اردیبهشت سال ۱۳۳۳، مامورین سرکوبگر کودتا به طور اتفاقی به اتومبیلی که وارطان و کوچک شوشتری در آن بودند در دروازه دولت، ایست دادند. وارطان با خونسردی به سئوالات مامورین پاسخ داد و کوچک شوشتری نیز بدون اینکه هیچ رفتار مشکوکی از خود نشان دهد در ماشین نشست. در این هنگام مامورین از وارطان خواستند که صندوق عقب ماشین را باز کند تا آنجا را مورد بازرسی قرار دهند. به محض باز کردن صندوق عقب ماشین، مامورین با کوهی از نشریه های رزم (ارگان جوانان حزب توده) مواجه شدند که هنوز تا نخورده بود و بقولی تازه از تنور بیرون آمده بود.

وارطان و کوچک را به سرعت به فرمانداری نظامی انتقال دادند تا تحت بازجویی و شکنجه قرار دهند تا بتوانند محل چاپخانه را کشف کنند. ۶ روز بعد (در ۱۲ اردیبهشت ماه)، کوچک شوشتری بدون کوچکترین اعترافی، در زیر مخوف ترین شکنجه های قرون وسطایی جان سپرد. وارطان زمانی که مطمئن شد که کوچک جان باخته به شکنجه گران گفت:

" حالا خیالم راحت شد. من محل چاپخانه را می دانم و نمی گویم. هر کاری می خواهید بکنید".

صحنه های شکنجه های وارطان را یکی از شکنجه گران بعدها این طور توصیف کرد:

" انگشت سبابه ی وارطان را گرفتم و به عقب فشار دادم. وارطان گفت می شکنند. من باز هم فشار دادم. لعنتی حرف نمی زد. وارطان گفت: می شکنند با تمام نیرویم فشار دادم. صورت وارطان مثل سنگ بود. لب از لب باز نمی کرد. باز هم فشار دادم. وارطان گفت: می شکنند. خشمگین شدم. مرا مسخره می کرد. باز هم فشار دادم. صدایی برخاست. وارطان گفت که دیدی گفتم می شکنند. نگاه کردم انگشت شکسته بود. وارطان به من پوز خند می زد".

واراطان در ۱۱ اردیبهشت (روز جهانی کارگر) در زندان، روی در سلول رنگ گرفت و به شادی پرداخت و بوسیله شکنجه گران فوراً به شکنجه گاه برده شد و چنان مورد شکنجه قرار گرفت که ۲۴ ساعت بیهوش بود.

سایت اتحادیه جوانان سوسیالیست انقلابی ایران

<http://www.javaan.net>

سرانجام در روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۳، مامورین سرکوب رژیم منحوس پهلوی، جمجمه ی « وارتان سالاخانیان» را در حالی که اثرات سوختگی و شکنجه در تمام بدنش عریان بود با مته سوراخ کردند و به زندگی این انسان انقلابی و دلیر پایان دادند.

گزمگان رژیم ستمشاهی جسد وارتان را در رودخانه « جاجرود» رها کردند تا این جور وانمود کنند که بر اثر حادثه به درون رودخانه افتاده و غرق شده است.

مادر وارتان بعد از کشف جنازه ی پسرش چنین گفت:

" جسد وارتان را هنگام دفن دیدم وارتان را از روی موهایش شناختم. اسکلتی بیش نبود. و من بعد از آن نتوانستم به خودم بقبولانم که پسری چون وارتان که چهارشانه بود، در عرض ۲۶ روز به اسکلت تبدیل شده باشد."

وارطان و کوچک شوشتری ها، زیر شکنجه جان دادند ولی لب از لب باز نکردند چراکه آنها معتقد بودند :

**درد و رنج تازیانه چند روزی بیش نیست
راز دار خلق اگر باشی همیشه زنده ای**

(مرتضی کیوان)

شاملو در مورد انگیزه های که سبب سرایش شعر معروف « مرگ وارتان» شد چنین می نویسد: من وارتان را بیش از بازجویی دوم در زندان موقت دیدم که در صورتش داغ های شیاروار پوست کنده شده به وضوح نمایان بود. در شکنجه های طولانی بازجویی مجدد بود که وارتان در پاسخ های سوال های بازجو لجوجانه لب از لب وا نکرد و حتی زیر شکنجه هائی چون کشیدن ناخن انگشتها و ساعات متمادی تحمل دستبند قیانی و شکستن استخوان های دست و پای خویش، حتی ناله ئی نکرد.

شاملو در ادامه می نویسد: [شعری که برای وارتان سرودم] نخست « مرگ نازلی» نام گرفت تا از سد سانسور بگذرد، اما این عنوان شعر را به تمامی وارتان ها تعمیم داد و از صورت حماسه ی یک مبارز بخصوص در آورد.